

مضطرب و متفکر ساخته

در تجلیات انعالی می باشد و مطرب که مرشد است پاسے کوب اسے بخوشی تمام اسرار
و معارف بیان کنان و ظهور و خفا سے محبوب خواب غفلت و پندار از عاشقان بر بوده و همرا
هشتاقان لقا سے خوش کرده و خلوتے بیزاحمت انخیار و بار ساقی و حواس مطیع و ہمد و ظنون
محبوب عاشقان را خراب ساخته اسے در معرض فنا و بخودی آورده چون عاشق بچنین قسم
سرفراز گردید و خود را شایان آن نمی بیند گوید مجلس خاص است از معنی این بیت واضح است
چون راحت عاشق بدون عشق نمی شود گوید قولہ

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب خوش بود ترکیب زین جام با لعل لب

تفریح کسادگی و فرحت زیور آراستگی زین جام دل مصفا لعل لب لعل گداخته شراب سرخ
مراد محبت حقیقی معنی آنست کہ از بہر فرحت طبع و دفع اندوه و پیرایہ حسن و طرب خوش بود دل مصفا
با محبت خالص اسے شادی بدین چیز ہائے افزاید و حسن خوبترے نماید ہر چند عشق غالب تر جاں
خوبترے نماید چون بے کشش معشوق بجای نیرسد گوید قولہ

از خیال لطف می مشاطہ چالاک طبع و ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

مشاطہ چالاک طبع اصناف بیانیہ ضمیر برگ گل رخسارہ محبوب یعنی از تراکت و خیالات لطافت
مے است کہ مشاطہ چالاک طبع کہ طبع انسانیست و آرائش و ہندہ وے است در ضمیر برگ گل کہ کتانی
از رخسارہ محبوبے سزد گلاب را خوش پنهان میکند یعنی بعد از خوردن مے کہ بر رخسارہ محبوبان بظہور می آید
چنانچہ خود فرمودے مے نماید عکس مے بر رنگ وے موشست و از اینجا بحقیقتہ استقامت
استبعاد ندارد و چہ نہاد ہر کہ محبت حقیقی جلوہ گر شود محبوب حقیقی اش رو نماید من کثر صلا
بالتلیل حسن و جہدہ بالکھار و نیز مشاطہ چالاک طبع مرشد کامل ضمیر
برگ گل وجود مرشد گلاب مشاہدات تجلیات معنی آنست کہ از جہت صفا و لطافت
عشق مرشد کامل مے سزد تا مشاہدات تجلیات را در وجود مرشدان خود راہ دہد یعنی
چون سالک در راہ عشق درآمد و مرشد کامل ابواب مشاہداتش میکشاید تا بذوق آن مشاہدات
از حرارت و مرارت آن مطلع میگردد و شادان قدم در راہ می نهد این بیت را وجوہ
بسیار است اما مختصر کردہ شدہ آورده اند کہ خواجہ بسبب عبار خاطر از اہل شیراز وقتے

بیش

میل بشهر دیگر فرمود و بگو چه عبور نمود که فاصله از فضلا در ادای معنی این بیت مشغول بود و چند
وجه گفت و آن در شرح میر حتمی مسطور است خواجه شنید گفت که مخد و منا و جوبه که فرمودید
همه موجه و خوشنما بود اما آنچه اراده شاعر بود مودت نگشت مخدوم و بهی دیگر گفت از راه تمییز
گفت مخدوم بارک الله بنور اراده شاعر و درست مخدوم گفت که خود عنایت فرمائید تا مقید
شویم خواجه فرمود که اراده شاعر در هنگام این شعر آن بود که چون چند بیت بالا در طلب
وصال و حصول نال فرمود و اظهار جمعیت اسباب نمود ملهم نبی بر سرش این ندا داد و از
زبان محبوب این صدا برکشاد تا که مطلوب طالب را بخود بخواند طالب بمطلوب رسیدن تواند
س تا که از جانب معشوق نباشد کشته و کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد لفظ خیال
از روی تسامح بمعنی قصد اراده و معنی که بمعنی عشق است کنایه از ذات الله و مشاطه
چالاک طبع کنایت از استعداد سالک و گل کنایه از دل سالک و برگ گل کنایه از مقام
از مقامات آن بود از گلاب تنای سالک مراد باشد که بخاطر خوشی تراشد و باید دانست
که دل سالک غنچه وار و رقما تو بر تو دارد و استعدادش هنگام شگفتگی بهر درستی جلوه دارد و بیت
دل عاشق چو گل ورق درق است + خاطرش را بهر ورق سبق است + معنی بیت آنست که
در اراده لطف لطف است که استعداد سالک می بیند تا آن استعداد معنی در درخشش مضمون
و نیبوع وارش میجو شاند تا سالک از کمال ذوق سفینه شکسته خویش را در دریا احدیت میراند
یعنی خواهش و اراده کلا ترا باین راه آورده و کوشش با ترا شایسته این گردانیده و الا سنیات بالشراب
و رب الارباب و تا که سخن عاشق مقبول محبوب نشود مقبول عالم نشود بنا بران گوید قوله

تا شدن مه مستری با حافظ را کنون | میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب

معنی آنست که از آن روزی که کلمات در دانه گزیده سخنان عشق آمیز حافظ را آن به ضربیاری نموده و
مقبول خاطر او گردیده و از بسکه مردمان با یکدیگر بساز و رباب میگویند کنون بحدی اشتها یافته
که آواز گلبانگ و با سمان رسیده غزل

گفتم ای سلطان خج بان حکم کن بر این سخن | گفنت در دنبال دل گم کن درین سخن

سلطان خوبان محبوب حقیقی معنی آنست که روزی بجناب محبوب حقیقی از راه عجز و زاری التماس نمودم

کہ اسے سرور محبوبان رحمتے نما برین خویب و از در یسے ہجر با حل وصل رسان و گرفتار شد اگد و بیکتا
فراق مدار محبوب از راه بے نیازی و کم توجہی کہ شیوہ محبوبان است گفت کہ مساکین و غریبان
در پے تمنائے دل کم میروند تو چو اگجفتہ دل خود برماند کردی و بدام عشق گرفتار گشتی و ہر کہ
چنین کہند سرایشان نیست تقصیر یا نیست حاصل آنست کہ چون ایجاب عشق نمودی با گرگان
شد اند و بلیات نیزے باید کشید و تن برضا باید داد چون احتیاج و سوال کہ لازمہ
عشق است گوید قولہ

گفتمش بگذر زمانے گفت معذورم بدار خانہ پروری چہ تاب آرد غم چندین عمر برب

خانہ پرور و ناز پرورد معنی ظاہری ظاہر است و معنی حقیقی آنکہ گفتم مر آن محبوب حقیقی را کہ زمانے برآمد کن
و بسوے ما توجہ فرما گفت کہ ازین تکلفات ما را معذور دار کہ من حسب ذات بے نیازم لاجرم توجہ بکسے نمی آرم
کہ ناز پرورم و ناز پرور غریبان ندارد کہ باہمنا احتیاجش نیست لاجرم توجہ بکسے نمی آرد چنانچہ قولہ

خفتہ بر سنجاب شاہی نازینے را چہ غم گرز خار و خارہ سازد بستر و بالین غریب

سنجاب سے از جامہ خارہ شاہخت معنی آنست کہ نازینے کہ بر بستر شاہی خفتہ باشد اورا چہ غم
از غریبے کہ ازینا بستر سازد و از خار و بالین باید دانست کہ حق جل و علاسن حیث الصفات بظاہر
احتیاج دار و چنانچہ خالقیت بے مخلوق و رازقیت بے مرزوق و علیٰ ہذا القیاس صورت
نہ بندد و ہوئے بکسب اتمہ کہ قولہ **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَ اللَّهِ بِسَعْرِ الْعَالَمِينَ** و شیخ محی الدین در مصنفات مبین
ساختہ و صوفیہ اجمعہم بر ہمین مذہب مقرراند و خواجہ نیز با ایشان است بنا بران با تقضای بشریت
ذات و صفات را متحد دانستہ کہ قال بعضہم **صفات اللہ عین ذواتہ** از ذات صفات خواستہ
این معنی نمودہ جواب آن من حضرت لذات شنیدہ تا تنبیہ باین معنی باشد کہ حضرت حق من
حیث الصفات مخلوقات احتیاج دار و من حیث ذات بے نیاز است و بھیکس احتیاج نیست
چنانچہ موسیٰ عم گفت **مَرَّتْ أَرْمِي فِي النَّظَرِ لَيْلِي** جواب بکن ترا نے شنید چون ابلیس حاجب در سرا
و حدتست و اگر چہ آن مانع است مر عاشقان ملا تا چون بودن و آنجا عبید حکمت است گوید قولہ

ایک روز بچہ زلفت جان چندین آشنای خوش فتاوان خال مشکین بر رخ رنگین

زلف جذبہ سے زلف نام جذبہ ذات حق است * دل کہ قیدش گشت جان مطلق است *

خوش فتاد که اینچنین ذات را اینچنین مظهرے سے بایست آن خال مشکین
 تعین انسانی وجود بشری که مانند خال بر آن ذات واقع شده رخ رنگین ذات وجد اسر
 مراد ازین عشق و نیز خال مشکین عبارت از مظهر اسم المفضل چون ابلیس که حاجب
 در خلوت سراے وحدت است هر بوا انوسی را راه نمیدهد رخ وجد اسد که ذات است مراد
 از آن وحدتست معنی آنست که اسے محبوب من که جان هزاران هزار بسته زنجیر عشق نشست
 آن خال مشکین که نور شیطانی است خال دار بر خساره وحدت تو نشسته چه خوش و بسیار
 مزین افتاده که اینچنین جناب عالی را اینچنین حاجبے غیورے باید و چون استغنا و بی نیازی
 شیوه محبوبانست گوید قوله

مے نماید عکسے بر رنگ و مہوش | پچو برگ ارغوان بر صفحے نسرين غریب

مراد از مے مستی از ذکر موصوف و اراده صفت و مراد از آن استغناست معنی آنست از بس که صفت
 تکبر و بی نیازی در ذات تست علامات آن بر چهره موش تو ظاهرو با هست آن تو بس نیاست
 اینچنان که برگ ارغوان بر صفحے نسرين موزون بیناید و گاه گاه چون مشاهدہ محبوب موجب نقل
 عاشق است بنا بر آن گوید قوله

باز گفتم شاه من و عارض گلگون بپوش | ورنه خواهی کرد ما را خسته و غمگین غریب

عارض گلگون تجلی جلالی قہاری معنی آنست که اسے محبوب من اگر رنج برین حال
 در لیش داری پس عارض گلگون خود بپوش اسے بجلی قہاری پیش میا و گرنه ما را خسته و غمگین غریب
 خواهی ساخت بسبب عدم حصول مراد که وصل است چون نقاب مر محبوب را موزون بپوشی

قوله بس غریب افتاده است آن موج خطا گرفت | اگر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

خط عالم اسما و صفات و نیز عالم کثرت و ذات حق در پرده اسما و صفات نهان گشته معنی آنست
 که این خط که مراد از آن پرده اسما و صفات است بر رخ ذات تو که برآمده و پرده شده اگر چه مانع وحدت
 اما بس غریب موزون افتاده که اینهم موجب از یاد حسن است اگر چه خط سپاہ در نگارستان چند
 خوش در میانمی نماید چون مدام عاشق را قلق و اضطرابے در پیش است گوید قوله

گفتم اسے شام غریبان طره شبے ننگ تو | در سحر گاہان خدر کن چون بتالہ این غریب

لغات
 رخساره
 راجبان
 بکنده

طره شبزنگ لعل سیاه مراد از آن حجاب و نقاب سحرگاہان انتہا جذب عشق کہ صحو ایشان را
 رود و او بلا بنیاد نهند معنی آنست کہ اے کسے کہ زلف شبزنگ تو شام عاشقان است ہر گاہ
 زلف فرو میگذاری و عالم کثرت را بجلوہ می آری بر چشم عاشقان روز روشن تاریک می سازی
 بسبب اخفای نور تجلی پس حذر کن از نالہ دزاری شان کہ در وقت سحر از ایشان سر میزند و چون کام عشق
 مدام ہستغنا است بنا بر آن جواب داد قولہ

گفقت حافظ آشنایان مقام حیرتند | دوز بود گر نشیند خستہ و غمگین غریب

معنی آنست کہ اے حافظ آشنایان کہ قرب جو را ماجا دارند در مقام حیرت بسبب ہستغنا
 پس اگر غریب خستہ دے نشیند و غمگین خاطر گردد و غیب نیست غزل

میدمد صبح کلہ بستہ سحاب | الصبوح الصبوح یا اصحاب

و میدان بر آمدن و طلوع نمودن صبح سپیدی کہ پیش از طلوع آفتاب بر افق ظاہر شود و اینجا
 کنایہ از حالے است کہ پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظہور کند و باطن او را از ظلام
 بشری روشن سازد کلہ بجزر التشدید خیمہ خورد کہ از جامہ تنگ کنند و سحاب بمعنی برای نجا
 کنایہ از مشاہدات تجلیات و سحاب وار مترالم گردد و مانع دخول غیر شود صبح بفتح صاد چاشت
 و اینجا باعتبار ذکر محل و ارادہ حال مراد نوشیدن شراب کہ معاشران انوقت مینوشند الصبح
 آواز نیست کہ بر اے نوشیدن شراب در وقت صبح بیاران کنند معنی آنست کہ صبح حال
 و با بداد اقبال در میسد و مشاہدات تجلیات رو نمود اے یاران بجام صبوح کہ عاشقان نوشند
 و مواہب فتوح کہ طالبان راز و مید ہمشغول شوید و مشاہدات تجلیات را تماشا نمایند چون آخر کار
 ہنگامی کائنات و تمامی مخلوقات بر فناست بہتر از حصول عشق کارے نیست بنا بر آن گوید قولہ

ے چکد ثزالہ بر رخ لالہ | المدام المدام یا احباب

ثزالہ معروف و چون افتادن ثزالہ موجب فناے ریاحین ربیع است لالہ گل سرخ معروف مراد
 اہل دنیا کہ داغ سیاہ حب دنیا بر جگر دارند المدام آوازے کہ بشریب شراب بوقت شہانگاہ
 کنند مدام شراب معنی آنست کہ ثزالہ بر رخ لالہ میچکد و ایناے زمان راموت طبیعی بچکد
 اے دوستان تا بفناے طبیعی نرسیدہ اید بعشق پروازید تا بہ بقاے ابدی باقی مانید قال لعل

فَاَلَا تَقْوَىٰ لِلرَّحْمٰنِ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْ لَآ اَتٰكُمْ طَبَقٌ مِّنْ اَحْيَاكُمۡ عِنْدَ رَبِّكُمۡ وچون عاشق را باید
که جوانی را غنیمت داند و کار امروز بفرماند آنگذ بنا بران گوید قوله

مے وز داز چمن نسیم بهشت | پس بنوشید و انما مے ناب

معنی آنست که تا وقتیکه باد انقاس که مراد از نسیم بهشت است در چمن انقاس وجود تو و وزن
و باد خزان پیری و مرگ در و راه نیافتد پس هشیار باشی دایه عاشقان و مدام در نوشیدن
که عبارت از عشق الهی است مستغرق باشی چون مدام کار عاشق میخوار سیت خصوصاً
در جوان بهار بنا بران گوید قوله

تخت زرین زده است گل بچمن | راح چون لعل آتشین در یاب

گل جوانی و مشاهدات تجلیات راح شراب مراد محبت حق معنی آنست که لعل عاشق
گل جوانی در چمن وجود تو تخت زرین زده است رونق بخش و تازگی ده وجود تو شده است یا آنگه
مشاهدات تجلیات بر دل ورود نموده و آن موجب رونق قلب باشد پس در چمن راح شراب
که چون لعل سرخ باشد که کنایت از محبت الهی است در یاب است بنوش و چون محبت الهی
بے دستگیری مرشد صورت نه بندد و بجا رسد گوید قوله

بر رخ ساقی پری پیکر | همچو عاشق بنوش باوه پناپ

معنی آنست که لعل عاشق اگر خواهی که شراب محبت الهی بنوشی پس بر رخ ساقی پری پیکر
یعنی در مصاحبت مرشد کامل مانند عاشقان باوه بنوش که عاشقان بے معاصرت محبوب شراب
نوشند قوله

اگر نشان ز آب بندگی جونی | مے نوشین بخور بانگ باب

معنی آنست که اگر جوان آب حیات هستی پس بنوش مے شیرین را بگفته مرشد کامل باقیات
نام تو از صفحہ روزگار محو نه شود و چون روزی در عالم کمی نقصان روید بنابران گوید قوله

در چمن موی عجب نبود | به که بندد میگرد بشتاب

معنی آنست که برادرایدون هر چه توانی کردن بکن که عجب هنگامی رو می داند
که درین هنگام اگر در میگرد را بشتابی بندد و قیامت قائم شود عجب نرسد و چون احوال

عاشق بیکسان نیست گاه قبض گاه بسط گاه وصال گاه بجزان بنابران بیان احوال قبض و بجزان میکند و گوید قوله

عاشق بیکسان نیست گاه قبض گاه بسط گاه وصال گاه بجزان بنابران بیان احوال قبض و بجزان میکند و گوید قوله

درے خانه بسته اند و گر ایشخ یا مفتح الابواب

میخانه عالم غیب که پر از باده تجلیات است و شبلی عبارت از قبض و ارواح معنی آنست که در و ارواح بر من بسته شد بکشایه کشایند که درها و یا آنکه ولوله عشق از شما فرو شده باز آن ولوله را بما ارزانی داری کشایند که درها چون در کار عاشق ریاریاد خلیت بنابران گوید قوله

حافظای بنوشش زندانه افاقوا لله یا اولی الکباب

معنی آنست که ای حافظای محبت و معرفت بطریق زندانه بنوش ای بے آمیزش یا تقوی در زید بر ای خدای یعنی غیر از خدا بر میز نماید صاحب عقل منور و در بعضی نسخ این بیت چنین دیده شده حافظایم مخور که شاه بخت عاقبت بر کشد چهره نقاب و روفا لقا

غزل آن پیکار بر که رسید از دیار دوست آور و حزر جهان ز خط مشکبار دوست خوش میدهد نشان ز جمال و جلال ما خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

پیکار بر کنایه از جبرئیل عم دوست کنایه از همت عالی حزر پناه خط مشکبار دوست کنایه از قرآن مجید جمال صفات رحیمه چون ان الله غفور رحیم وان الله لذو فضل علی الناس جلال صفات قهریه چون ان الله شدید العقاب و بگریه چون یا التواضع والافتدایم عز و وقار اشارت بصفتان عز و شان چون ان الله لکفری عن ولا اله الا انا و له الیوم یاء فی السموات و الارض معنی آنست که جبرئیل از درگاه صمدیت نزول کرده حزر جهان و تعویذمان از مکر و شیطان که قرآن است آورد آن قرآن از جمال و جلال حضرت ملک منان ذوالجلال نشان خوش میدهد حکایت عز و وقار بوجه دلکش میکند چون جانفشانی عشق از بسکه جناب محبوب بلند است قدری ندارد گوید قوله

ولداد مشن مژده و خجالت همی برم ازین نقد قلب خویش که کردم اشارت

معنی آنست که عوض این نامه فرستادن جان و دل خود را فدای آن نامه دوست کردم و با وجود این خجالت همی برم ازین نقد ناسره خویش که شمار دوست کردم چرا که چندین قدری

قیمتی ندارد که شارا بختنا ب کرده شود باید دانست که عاشق بر دو نوع است ناقص و کامل ناقص آنست که بسبب عجز ارضیات حوادث از دوست معرض گردد و کامل آنست که بهیچ وجه از وجه از دوست برنگردد اگر چه بیم سردران بود قوله

اگر باو فتنه هر دو جهان را بهم زند | ما و چراغ چشم ره انتظار دوست

معنی آنست که اگر حادثات و آفات بمنزله نزول نمایند که کونین را بهم زند با وجود آن ما و چراغ چشم در راه انتظار دوست یعنی ما از عشق دوست اعراض نکنند نیم و بهیچ نوع خلل در عشق ما راه نخواهند یافت و بهیچ وجه در محبت ما نقص نخواهد شد - باید دانست که اکثر زبان طاعنان در حق عاشقان دراز می شود چون انجام کار هر یک به هم است که انجام کار بعد نیست که قیل من قبله لا لعلیه و ترجمه من سگ لا لا لعلیه بنا بران گوید قوله

ما نیم و آستانه عشق و سر نیاز | تا خواب خوش کرا بود اندر کنار دوست

درین بیت خبر محذوف است و آن اینست که (باید دید) معنی آنست که اے زاهدان شما نیز خود مغرور و مالعشق خود مسرور و درین میان باید دید که لطف دوست کرا در یابد و کرا خواب خوش در کنار دوست بود اے بوصول او رسد و چون راه دوست سراپا رنج و محنت است در دو عالم و این نیک بد و آفات و حوادث است اگر چه باعتبار ظواهر از گردش افلاکست و تاثیر کواکب اما فی الحقیقه نه با استقلالست بلکه با مر حاکم جبارست و فاعل مختار و عارف کمالست که در صورتی مسدب ببیند چنانچه در شرح گلشن از میگوید و لے چون نگری اصل این کار و فلک را بینی این حکم جبار و اگر چه از افلاک و انجم اثر با باین عالم سفلی میرسد و این معنی شود خاص و عوام است و لے چون در اصل ایجاد این کار بنگرند فلک نیز بهیچ باقی مخلوقات محکوم حاکم ملک جبارست یا بند و افلاک و انجم درین حرکات و آثار و احکامی که از اوضاع ایشان بعالم سفلی میرسد نه با اختیار خود اند بلکه همه مجبور حکم الهی اند و چون هر یکی و بدی از وزیر و رعایا وزیر درستان عاقد میگردند فاما چون نیک نگاه کنی همه از باد شاه است و با امر و حکم اوست دیگر واسطه پیش بیند چون جماعتی از انجم که تصدیق بوجدانیت حق است ب نصیب است بجهت عدم استعداد قابلیت ره بیدان برده اند افلاک و انجم را در تاثیر مستقل داشته اند و صدور کائنات مستند با اوضاع ایشان

نموده و قائل بر آن شده که هر اثر که بعالم کون فساد میرسد هم ازین شکل غریب فلاك و انجم است
 که میرسد و غیر ایشان فاعل دیگر نمیدانند بدین جهت مردود شرع نبی شده که من امن بالنجوم فقط
 گفتار چون فی الحقیقت این صریح مدور و انجم جمله سخرا مرآهی اند و هر چه حق میفرماید بدان میکند مجبور
 حکم کردگار است اختیار از خود ندارد و ازین جهت که لا استبوا لله فان الله انبأنا بان سبیل تنبیه بقوله

سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار | و اگر در حق اندر حساب اختیار دوست

معنی آنست که اے سالک کامل برین بیخ و بلا که از گردش افلاک رونمای مغنوم نباید شد و فلک را
 بد نباید گفت چرا که سیر سپهر و دور قمر را چه اعتبار اختیار نیست ندارند بلکه گردش ایشان همگی خواست
 و با اختیار دوست است ایشان همه محکوم و مجبور در دست اندک قوله *والشمس والقمر والنجوم مسخرات*
بی امرنا و بحکم لامی تو فی الوجود الا الله افلاک و انجم مظاهر امر آهی اند و تاثیر ایشان تا غیر حق است و
 غیر حق را نه دانست و نه صفات و نه افعال بلکه محکوم و مجبور حکم آهی اند و در جمله اشیا فاعل حق است
 و افلاک و انجم آه و وسیله ظهور احکام و آثار و افعال آهی اند نه که ایشان را اختیار است چنانچه چرخ
 فخر یعنی چرخ که ظرف سفالین سازند بدان مثل کوزه و کاس یعنی چنانچه چرخ آه و وسیله ساختن
 ظروف است درین امر اختیار ندارد و همچنین بوسیله افلاک هر لحظه و هر ساعت آنکس را که حق است
 بحکم کل یوم هو فی شان از آب و گل یعنی اربع عناصر یک ظرف دیگر میسازد و مراد از ظرف تعیین است
 افراد اشخاص و الیه شمله است چه جای یک ظرف که حدیث ظرف افلاک عناصر محکوم و مجبور حکم آهی اند
 و اصلا اختیار ندارند و هر طور که بگویند بگویند چون فاعل حقیقی غیر از حق نیست و نه موثر نسبت تاثیر
 غیر حق مجاز است چرا که اگر کارشان بخواست شان باشد و مجبور حکم دیگر نیستند چرا ایشان
 هر لحظه در نقص و وبالند و اگر کواکب مختار اند و مستقل اند چرا گاهی در حنیف و گاهی در اوج اند و
 گاهی تنها فتاده و گاه زو جنب پس یقین باید دانست که تمامی موجودات از افلاک و کواکب
 و عناصر و موالید من الا سفلی الی الاعلی همه از امر و حکم و داد و عطا است که فر فرستاده
 هر یک است حضرت داور که حق است ایشان از زانی فرموده هر یک مناسب استعداد
 خود در متابعت حکم و امر او بجان ایستاده یعنی مطیع و منقاد اند و سخرا مرآهی و حکم آنحضرت اند
 و بنده فرماید که ان کل من فی السموات و الارض لیس الا انی الرحمن عبداً بدان که گاه کار و با

مَشُوقِ مُوَافِقِ اَرَزُو سے عاشق سے شوہنباران شکر او سے پروازد قولہ

شکر خدا کہ از مدد بخت کار ساز | بر حسب آرزوست ہمہ کار و با دوست

معنی آنت کہ الحمد للہ والمنة کہ از مدد گاری بخت کار ساز خود ہمگی کار و با بد دوست را بموجب آرزوی خود سے یا ہم و چون عاشق مجبور مدام در اضطرابی باشد بنا بران از غایت شوق گوید قولہ

کحل الجواهر سے بمن آراے نسیم صبح | از خاک نیکبخت کہ شد رکھزار دوست

کحل الجواهر تو تیا سے کہ بجواہر ترکیب سازند مراد ازان سخنان حقایق الہی والطف نامتناہی نسیم صبح پیرو مرشد خاک نیکبخت اشارت بعاشق نیکبخت سے معنی آنت کہ اسے نسیم صبح تا مادام کہ بدست خود ملاقی شوم بارے گردے ازان خاک نیکبخت کہ دوست ما بروگز کرده باشد بکار تا آرزو کحل الجواهر چشم کشم یعنی مرشد غمگسار من سخنان لطاف معشوق کہ بر آن عاشق نیکبخت نموده شد با جگہ تامل خوش شدہ بعشق او گر ایم کہ ما ہم بعشق او نسیم و چون رقیب مدام در پے آزار عاشق است عاشق را کہ مرشد معشوق نباشد ازان غمے نہ بنا بران گوید قولہ

دشمن بقصد حافظ اگر دم زندہ پاک | منت خدایا کہ نیم شرمسار دوست

حافظ خطاب بخود است معنی آنت کہ دشمن عبارت از شیطان و یا ملائکہ کہ گفتہ بودند اجتمعوا فہنا من کفینہا و ہذا و بعد گفتن و ایذا رسانیدن ما سخن گویند چہ پاک است کہ شیوہ مدعی است اما شکر خدا سے را کہ بیچ نوع شرمندہ دوست نیم غزل

اگر چہ عرض بہنر پیش یاربے اوست | زبان خموش و لیکن دہن پراز عریبت

حضرت خواجہ درین بیت تعقید معنی را بکار بردہ پس تحلیل بیت چنین بود کہ اگر چہ دہان پراز عریبت لیکن زبان خموش کہ عرض بہنر پیش یاربے ادبی است عربی سخنان فصیح کہ فصاحت لازمہ عریبت کہ مراد ازان اسرار عشق و محبت است یعنی اگر چہ دہان پراز سخنان فصیح کہ اسرار عشق و محبت است با اینچہ زبان خموش می باید بود و هیچ با ظہار آن نباید پرداختہ زیرا چہ اظہار عشق و کمالات خود بیرون پیش یاربے اوست سوال تعقید معنوی مانع فصاحت است جواب این بیت ہے کہ کلام مختصر بود و یاد کلام طویل بتکرار واقع شود لیکن اگر بطریق سند و فراوانی کلام فصیح وارد شود این کلام مد فصاحت شو چون غل بن خسارہ محبوب اگر چہ بذاتہ سیاہ است با چون اندک

موجب زیبا نیست و نیز معنی آن باشد اگر چه اظهار فضائل و کمالات پیش یار بے ادبیت از عین علمت
دبان خموش است لیکن وہاں پر از عیبیت یعنی سخنان فصیح و بلیغ در وہاں میگردند و از بے ادبی بزرگان
آوردہ نمی شود چون سروری و رہنمائی بجمال افتادہ و کمالان از عالم نہان گشتہ گوید قولہ

پری نہفتہ رخ و دیو در کمر شمشیر ناز | بسوخت و دید ز حیرت کہ این چه بوجہی است

کمر شمشیر ظهور پری کنایه از خدا پرستی و عارفان کامل و پویا و نفس و شیطان و در ایشان مقلد
معنی آنست کہ عجب حلسہ رویدادہ کہ دیدہ اہل عالم از غفلت کو گشتہ و حق پرستی را در نوشتہ نفس
الہ خود ساختہ افراتیت من سخنان الہیہ ہوا کہ از معاینہ این مقالہ بر عکس از غایت حیرت و دیدہ با بسوخت
معنی دوم آنست کہ عجب عالم رویدادہ کہ عارفان کامل کہ جامع علوم شرعیہ و طریقہ و کاشف اسرار حقیقت فیض
اند از عالم نہفتہ اند و مشایخ رسمیه کہ از علوم شرعیہ و طریقت عاری پیشوا و خلق گردیدہ اند و چون طہور مشایخ
رسمیہ یکے از علامات قیامت است کما قال عم کالتقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذ ابون یگر جائ
اعرابی عند ربی اللہ قال متى الساعة قال اذا ضیعت الامانہ فانظروا الساعة قال کیف
اضاعتہا قال ذواتہ الامور الی غیر اھلہ فانظروا الساعة بنا بران فرمودہ از غایت حیرت دیدہ
بسوخت کہ اینچہ بوجہی رخص واد کہ و رو و قیامت نزدیک رسید چون مشایخ رسمیه بواسطہ اغراض دنیوی
خود را پیشوا و عوام گردانیدہ و فلک زمینے چند واقعت ایشان نمودہ و ایشانرا بر مسند مشیخت ارشاد نشانند
حال آنکہ شیخ از معرفت حصول از چون کار فلک بدام دون نواز بست و مقلد پروری بنا بران گوید قولہ

سبب پیرس کہ چرخ از چہ سفلہ پرورند | کہ کام بختی اور بہانہ بے سببی است

معنی آنست کہ سبب این پیرس کہ این فلک بہر از چہ سبب این در ایشان مقلد و این مشایخان رسمیه
کہ فضائل تکمیل واقع شدہ اندی پروردگار و ایشان میسرساند زیرا کہ بجا در رسانیدن ملو و رہبانہ بے سببی
از کینہ پرورست و چون بے عسرت بر رسیدن محال بنا بران گوید قولہ

درین جہن گل بنجار کس بخید آسے | چراغ مصطفوی یا شریک بودی است

چمن و بنجار گل محبوب بنجار بے رنج و محنت معنی آنست کہ اسے سلک درین دار دنیا کہ جلسے تعجب است
کے وصال معذوق بے احتمال شدادہ و ملیات کہ عبارت از ریاضت شاقہ است حصول نہ نمودہ چرا کہ
ہر گنج را بے در پیش است مگر یعنی کہ ذات آنحضرت را ہم دشمنی در پے است و چون فرج دل عاشقان

وروشنی چشم مشتاقان بشاهده جمال محبوب است گوید قوله

جمال دختر ز نور چشم باست مگر که در نقاب زجاجی و پرده عجبی است

دختر ز نور چشمی مراد عشق و نیر عشق ذات مراد است چنانچه شراب مست سازنده نوشندگان شراب است آن ذات نیز مستی بخش خواهد بودگان اسرار معنوی است باید آنست که چشم آینه بصر و بینایی است مرکب از سه رطوبت و صفت طبقه و رطوبات سه گانه اند اول جلدیه - دوم زجاجیه - سوم بقیه و طبقه هفتم گانه چشم اول صلبی - دوم مشیمی - سوم شبکی - چهارم عنبی - پنجم عنبی - ششم قرنی - هفتم ملتحمی - و اینجاست مراد از نقاب زجاجی و پرده عجبی آن ذات اند که **سَبْعِينَ الْعِجَابَاتِ مِنَ الْقَلَمَةِ وَ سَبْعِينَ الْعِجَابَاتِ مِنَ النُّورِ بَيْنَ الْعَبْدِ وَالْمَلِكِ** مگر تحقیق معنی آنست که جمال آن محبوب حقیقی که در هزاران هزار پرده ظلمانی و نورانی محتجب است تحقیق روشنی بخش دیدگان باست او روشنی دیدگان مابدوست و محتمل عشقی که در هزاران هزار پرده است و سر اسرار روشنی دیدگان مابدوست و فرج و سرور با او چون نزدیک عاشق خائفانه و ربا که از مستلزمات زهد و پارسائی است قدس ندارد و بنا بران گوید قوله

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مضطبه ایوان و پای نخم طنبی است

رباط لنگر مضطبه بصدا و جا نگاه عزیزان و شرابخانه مراد مقام عشق نخم مراد عارف کامل طنب بنای رفیع معنی آنست که چون آن محبوب بعشق خود مرا معزز و مکرم گردانید طاق خانقاه رباط که تمام عابدان ظاهر پرست است به نیم جو نخرم و پے بدان سو نبرم که مقام عشق مرا ایوان طربست و زیر پایم شد طریقت طنب است او بنای رفیع و پناه منبع جان و تن است و چون سخنهای عشق بر تو چون مرشد کامل و بی دستگیری پیر رفیع نشود بنا بران گوید قوله

دوای در خود اکنون از آن مفرح جو که در صراحی چینی همیشه حللی است

مفرح کنایه از عشق و محبت صراحی چینی عاشق و وصل همیشه حللی عارف کامل معنی آنست که او عاشق سالک چون در عشق حاصل نمودی باید که دوائی خود از آن محبت جوی که نزد عاشقان کامل و سالکان وصل است نه از ظاهر پرستان که شایخ رسیده اند و چون محبوب در کار عاشق برسد بهمان پیش می آید تا که عشق عاشق بهمال رسد بنا بران گوید قوله

هزار علم و ادب و دانش من ای خواجه کنون که مست و خراجم بهمان بلبه است

معنی آنست که پیش ازین هزار علم و ادب و ششم آنوقت هیچ بکار من نبرد اخت و هر دم حیلہ پیش آورد
 و الحال که مست و بخود شدم ایخواجہ مرا محبوب را بمانہ بنی ادبی در پیش شدہ پوچ بکارمانی پرواز داز
 استغنا کہ دارد و چون ہنگی کار معشوق محل تعجب است و جا دم زدنی نیست از انجمنہ کہ کار او بعلت نیست
 بنا بران گوید قولہ

حسن ز بصرہ بلال از حبش صہیب روم | از خاک مکہ ابو جہل انجیر بو العجیب است

حسن نام عارفی کامل و شیخ و اصل بلال نام مولا علی رسول کہ مؤذن بود و صہیب نام صحابی
 رسول و ابو جہل نام عم رسول و قبل نام کافرے از قریش و بصرہ حبش نام شہر باد و بحین روم و مکہ
 معنی آنست کہ ہرگز اخواہست از بادہ محبت مست سازند در راہ جذبہ شوق الہی قریب بعد مکان
 را منزلی نیست گاہ باشد قریب را بعید و بعید را قریب نمایند چہ کار او بخلاف قیاس است
 کہے را بر اسرار او راہ نیست و چون کار عاشق مدام کوشیدن و بگریہ زاری بسرمدون بنا بران

قولہ پیارے کہ جو حافظ مدام منتظماں | بگریہ سحری و نیاز نیم شبے است

معنی آنست کہ عشق و محبت من عطا بنا کہ ہمچو حافظ را مدام شبے بگریہ سحری و نیاز نیم شبے است
 بزبانی دست مراد از حافظ شخص ظاہریت یا بزبانی تن باشد و مراد از حافظ دل باشد و عمل

اگر چہ باوہ فرخ بخش باو گل بیز است | ایبانگ چنگ مجوزے کہ محتسب بیز است

باوہ شراب ایجا کنایہ از عشق و محبت است باو ایجا کنایہ از مرشد است کہ موجب آرایش صفا
 غنچہ دل سالک است گل حائق و معارف بانگ چنگ علانیہ افشای نمودن معنی شراب ایجا
 کنایہ از اسرار عشق و محبت محتسب معروف ایجا کنایہ از شرع محمدیست پس معنی بیت آنست کہ اگر چہ عشق
 و محبت ذوق بخش است مرشد در حائق و معارف تیز خوش باوجود آن کاسہ عشق را پنهان نوشتن
 و در افشای راز آن نکوش کہ شرع محمدی برہنگان غالب است چون عاشق کامل آنست کہ عشق خود
 نہان دارد و بظاہر لباس شرع محمدی کوشد کہ مصلحت وقت باین است بنا بران گوید قولہ

اور استین مرقع پیالہ پنهان کن | کہ ہمچو چشم صراحی زمانہ خونریز است

مرقع لباس صوفیان است کہ اورا بپندہ گویند ایجا مراد از شرع محمدیست پیالہ معروف ایجا کنایہ از
 وجود سالک عشق است معنی آنست کہ اگر بخوابی کہ تیغ بکشد تو ز بسد پس در لباس سس شہی محمدی

عشق خود را نهان و از معنی باطن و در اظهار سرے از اسرار خود را میار یعنی چنان باش که ظاهر تو
بلبس بلباس شرع محمدی باشد و باطن تو ذائق عشق سردی باشد که چیزی که شرع محمدی را
نشانید از تو قولاً و فعلاً بوجد نیاید که اهل زمانه همچو چشم صراحی خونریزانند بعلنان اسرار و دستیزانند و بطور
نیگدازند که اسرار عشق در افشا در آرد و خونریزی را بزمانه نسبت کردن مراد اهل زمانه و داشتن مجاز
عقلی است که درین باب از مسائل نقلی است و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوتوع است و در علم معانی
به بیان آن رجوع است و عاشق را باید تا که تواند که بعقل که کنایه از محافظت شرع هست کوشد بنا بران گوید

قوله صراحی و حریف گریخت بچنگ افتد | بعقل کوش که ایام فتنه انگیز است

صراحی دل پر عشق حریف معشوق و مرشد فتنه آشوب معنی آنست که اگر شعله از عشق در دل تو سوزند
و مرشد کامل که بدست افتد و زرش عشق بدانش و خرد نما و در استرخا و راه سلوک پیا و در کتمان اسرار
کوشش فرما که ایام فتنه انگیز است و در منصور بآنست نیز است چون عاشق را باید که اگر افشای
عشق در حال مجاز و روع بے اختیاری شده باشد باید که در حاله صحو بعد از آن کوشد بنا بران گوید قوله

ز رنگ باده بشویم خرقهها از شک | که موسم و روع و روزگار پیر است

رنگ باده انهار عشق خرقه کنایه از وجود معنی آنست که افشای اسرار عشق که زرب اختیاری ظاهر شد
و خرقه وجود ما بان مصیغ گردیده بعالم متهم شده می باید که باشکند است آن خرقه را بشویم و از تهمت
رہائی یابیم که موسم و روع و روزگار پیر پیر کنایه از حاله صحو شرع محمدیست و نیز از باده حظوظ نفسانی یعنی
که وجود خود را بحدوظات نفسانی مرغ و سفید ساخته ایم و عمرے بتربیتش پرداخته ایم الحال میخواهیم که
باشکند است و پشیمانی بشویم و من بعد مخالفت نه جویم و انشاء علم و چون درین دار دنیا تو کوش
نباید دشت بنا بران گوید قوله

مجموعه عیش خورش از دور و از گون سپهر | که صاف این سر خم حله در و آمیز است

و در حلقه و گردش صاف راحت خم کلک در دو خم معنی آنست که او عاشق سالک گردش
این سپهر که قمار غالب عیش مباح و امید خوشی مدار که راحت و عیش این سپهر بهر سر سبز آمیخته
و در دو خم است چون در زیر این سپهر کس را شبات نیست بنا بران گوید قوله

سپهر بر شد پیر و پیر نیست خون افشان | که ریزه اش سیر کسری و تاج پرو است

بر شده بلند پرویز نوبال ریزه ریخته شده کسری و پرویز نام پادشاهان عالی شان
 معنی آنست هر که در زیر این سپهر بیدار جاے گرفت عاقبت آلام گزاشتنی است مگر نمی بینی که این
 سپهر بلند مثال غریب است خون افشان باعتبار نزول حوادث که سر کسری و پرویز ریخته شده است
 یعنی او شان ازنده نگذاشته و بجاک در آورده و چون الطاف معشوق نصیبه عاشقان شب خیز است
 بنا بران گوید قوله

هر آنچه میرسد از نور سیف سجانی نصیبه دل شخصی که شب سحر خیز است

معنی آنست که هر چه از انوار و فیوضات آن معشوق نزول میکند همه نصیبه دل عاشقی است که تمام
 بگریه وزاری درگذراند و چون عاشق را باید که در راه عشق تکاسل بر و اندازد و قدم نازند بنا بران گوید قوله

عراق و فارس گزنی بشعر خود حافظ | بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

باید دانست که سالکان کعبه مجاز چون بر آه خشکی میرسند اول بک فارس پس بعراق پس تبریز
 پس به بغداد همچنان سالکان این چهار درجه است قرب نوافل و قرب در افضل و جمع الجمع و التحقیق
 و التمییز بین مراتب الالهیه و الحقیقه من الخفیه و الجلیه پیشتر وادی است هولناک حیرت انگیز و
 شریعت و طریقت و حقیقت و معرفه و پیشتر حق الحقیقه است معنی ظاهری آنست که اے حافظ بشعر لطیف
 و موزون عراق و فارس را گزنی و اهل آن حوالی مطمع و متجاوز اندیدی بیا که هنگام تسخیر اهل بغداد
 و تبریز است یعنی پیش ازین شعر نهی گوئی که اهل بغداد و تبریز پسند کنند معنی حقیقی آنست که اے
 حافظ چون در راه عشق رود آوردی و بعضی منازل و مقامات طے کردی فارغ مباش
 که راه بسیار است بیا که تا منزل دیگر در پیش است طے کنم و بقصد رسم که عاشق تا مقصد
 نرسد نیاراید

عزل

اے نسیم سحر آرا مگر یار بجاست | منزل آن مه عاشق کش عیار بجاست

نسیم سحر کنایه از مرشد یار حق تعالی چون سالک مدتی در ریاضت و مجاهده بسر برد و منزل
 محبوب برسد از آنجاست که جناب محبوب پس بلند است و یکایک کعبه را در آنجا باز نیست یا آنکه
 هر که باعتبار شرف و مقامات بعضی دلائل عقلی و نقلی با... ایات میبندد و چون کما حق است
 معلوم نیست بنا بران گوید اے مرشد من هر کس بدلائل عقلی و نقلی باعتبار شرف و تخلیات جا

ثبوت اومی نمایند هیچ میدانه بیقین که آرا نگه یار ما که منزه از زمان مکان است کجا و منزل آن با عاشق
کش که من آن خسته نشد کجا است چون عاشق بسبب محیر گرفتاریات است بنا بر آن گوید قوله

شب تار است و ره وادی همین پیش | آتش طور کجا وعده دیدار کجا است

تاریک وادی همین نام وادی که موته بطلب آتش در آن وادی رفته آتش طور آتش که موته
بر کوه طور از شجره زیتون دیدست معنی آنست که ما در شب تاریک بهمان گرفتاریم در راه صحراست
سلوک در پیش ما ریم آن آتش طور که موته بان سرفراز شده بود و سالکان را فراخور استعداد خواهند
با اختلاف نام مکان کجا و محل عد دیدار کجا و هنگام عد آن کجا چون کار همه ممکنات بسته فناست گوید قوله

هر که آمد بهمان نقش خرابی دارد | در خرابات میرسد که مشیار کجا است

خرابی فنا و لا تعلق خرابات مقام عشق و دنیا مشیار باقی و با خودست معنی آنست که هر که درین
فانی آمد مدار کار او بر فناست که کل من فانیست فانی میرسد که کیست کسی که باقی و پاینده است
کل نفس ذائقة الموت و تجمل هر که در جهان عشق درآمد سر اسیمه و لا یعقل گردید و بتمام فنا رسید
عشق میرسد که مشیار کیست و چون عاشق را در راه عشق بسا اسرار مشاهده شود که بجز محرم اسرار
نشان گفت چون محرم اسرار در عالم کم باشد گوید قوله

انکس است اهل بشارت که اشارت اند | انکتهما هست بس محرم اسرار کجا است

معنی آنست که نکتهما عشق بسیار اند اما محرم اسرار کجا بود در میان نهاده آید پس بشارت بود محرم
که اسرار عشق را بر من و ایما در یابد و نکتهما عشق آیند چون عاشق از خود فانی شود و بمرتبه بقا رسد
اورا اطوار مختلف رو نماید گاه مشا به گاه معاینه گاه عینیه گاه احاطه گاه انصاف بعالم شهادت
گاه بعالم مثال گاه بعالم ارواح گاه بمرتبه ربوبیت گاه بالوہیت و اعیان ثابت حقیقت محمدی بالکمال
احدیت و لا تعین گاه ہے انفصال گاه اتصال گاه با همه گاه همه اشیا را در خود معاینه کند
گاه خود را همه اشیا را قائم بحق داند گاه همه اشیا را قائم بخود داند گاه همه اشیا را بمثل حق داند گاه بمثل
خود و خود در میان نه گاه تجلی صورتی حق را بیند گاه بیخ گاه نه بصوتی و نه بعنوی و نه شعور بخود
و نه بی خودی خود و نه بخند است تعالی و چون عاشق که بهر سر موسی با معشوق کاوس
و در روز لوم بلا هم کجا باز گرد و بنا بر آن گوید قوله

هر سر موسی مرا با تو هزاران کار است | اما کجا نیم و ملاست گر بیکار کجاست

معنی آنست که درین باب خطاب بمعشوق است یعنی دلدار غمگسار مرا هزاران کار است با هر
تو بس ملاست گر بیکار که اورا تو کاسه نیست کجا و چگونه بگفته او از جناب تو اعراض نمایم - چون
مرجع و آب عاشق غیر از جناب معشوق نمی تواند بود و غیر از جذبہ معشوق دواس درد عاشق نتواند
بنابران گوید - قوله

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کج | دل را مگوشه گرفت برو دلدار کجاست

سلسله مشکین زلف و مراد از زلف جذبہ معشوق است زلف نام جذبہ ذات حق است + ابرو مراد
صفات که حاجب ذاتند چون ابرو که حاجب چشم است مراد از آن نفس رحمانی که افاضه وجود بر عیان
مینماید و نیز مراد مشاهدات تجلیات معنی آنست که عقل از ما بیگانه شد پس آن سلسله مشکین که
جذبہ عشقت کجا تا خود را دلبسته گردانم و دل از ما بیدل شد پس ابرو که دلدار که مشاهدات تجلیات
کجا تا متوجه او شویم چون عاشقان انقرض طبیعت با بر غیر از طغای معشوق نیست بنابران گوید قوله

باده و مطرب و گل جمله مہیاست | همیشه بی یار مہیا نشود یار کجاست

باده ذکر محبوب که موجب بیخودی است مطرب مرشد گل تجلی و نیز بیان اسرار مقامات معنی
آنست که مشغولی بادوست و ہم نشینی مرشد کامل و بیان اسرار اینجمله مہیاست ولیکن همیشه بی یار
مہیا نشود پس یار کجاست و چون از هر دو سرع کار پیش نیرود و جز بمبد و پیر کامل و محبت خاص
و شکر نمی تواند شد بنابران گوید قوله

دلہم ہر موعہ و صحبت بنیست ملول | یار تر سا بچہ کو خانہ خار کجاست

معنی آنست که دل من از خلوت گزینی و صحبت شیخ که از آثار زہد است ملول شدیم کہ هیچ کشاوی
نشد پس یار تر سا بچہ کہ مرشد کامل باشد و خانہ خار کہ مقام عشق است کجا تا متوجه او شویم و حضور
مراد خود از او جویم چون دل غمگین عاشق را غیر از خم زلف معشوق جانی نیست جان درین مشغول را
غیر از شکن زلف محبوب قرار گاہے نہ بنابران گوید قوله

باز پس پدید کیسوی و شکن شکنش | کین دل غمزہ اش کشته گرفتار کجاست

کیسوی زلف مراد از آن جذبہ عشق شکن شکن بچہ معنی آنست کہ در عشق آن

معنی این ترجمہ نیست بلکه ملاحظہ فرمایید کہ دلدار هر سر موسی مرا با تو هزاران کار است پس ملا متکرر است کہ با تو هیچ کار ندارد در ما کجا میرسد کجا و کجا و تعلقات ما را کہ فهمید پس قول او ملاست و بیکار از رو

ملاحظہ فرمایید کہ در این ترجمہ

ممشوق دل من از ما بحدی متفر شد که نمیدانم کجا لیکن احوال این دل خیزین از جذبه عشق او که سر استیج پیچ است
می رسید که این دل غمزده حافظ که گرفتار شده کجا است قوله

عاشق سوخته دل در غم عشق تو سوخت | خود پیری تو که آن عاشق غمخوار کجا است

معنی آنست که اے محبوب من این عاشق دل سوخته در آتش عشق یا بجز تو سوخت و تو گاهی بعد او است
اوست پردازی بلکه انقدر هم نمی پرسی که آن عاشق غمخوار من کجا است باید دانست که هر عسر و آسیر
است در پی چون حافظ چندان اظهار درد و سوز خود کرد معشوق جواب داد که قوله

حافظ از باد خزان در چین هر مرغ | فکر معقول بفرما گل بخار کجا است

باد خزان ریخ و آفات و بجز چین و هر دنیا معقول نیکو گل عیش وصال خار غم و بجز معنی آنست
که اے حافظ از عالم اطلاق که بدار دنیا افتاده و به باد صحر خزان بجز مبتلا گشته رنجیده مباش بلکه فکر
نیکو کن و بغور بنگر که عیش بی محنت و وصل بی بجز کجا صورت بند پس باید که بغم و بجز در سازی با لم
و فراق پردازی تا روزی بموجب *ان مع العسر یسر* بر مراد خود فیروز گردی غزل

آن سیه چرده که شیرینی عالم با او است | چشم میگون لب خندان دل خورم با او است

چرده بفتح جیم فارسی و آن لفظ بغیر از لفظ سیه مستعمل نشده و سیه چرده سبز رنگ را گویند و سبز رنگ
بلیح است و از آن ذات حضرت مراد است بموجب *هو الخی صید و انا یلیح* و این غزل در لغت حضرت
است شیرینی خوبی نیکو خلق جمیل چشم میگون مراد صفات قهریه و لب خندان و دل خورم مراد
صفات لطف و رحمت باید دانست که ذات آنحضرت مستجمع جمیع الصفات و الذات است بخلاف
سائر انبیا چون موسی ۶ م مظهر صفات قهریه بود لهذا شریع او از شریع دیگران سخت تر بود و علی
۶ م مظهر صفات لطفیه بود لهذا شریع او از شریع دیگران آسان بود و محمد مستجمع الصفات و الذات بود
لهذا شریعت او شتم بر سختی و آسانی و لطف و قهر است معنی آنست که آن سیه چرده که خوبی و زیبایی عالم با او است
محبوبیت که از سر تا پا با صفات حمیده آراسته و پیراسته و همگی صفات از لطف و قهر و رحمت و غضب در
ذات فرخنده مضمراست و چون ذات آنحضرت ختم النبیین سرور عالم است بنا بر آن گوید قوله

اگر چه شیرین به بنان با و نهانند و | او سلیمان زمانست که خاتم با او است

شیرین و نهان انبیا و رسل خاتم بفتح تا انگ شغری و بکسر تا ختم کتنده معنی آنست که اگر چه انبیا

در صل صفات حمیده و خوبیهایی پسندیده میداشتند و کوس سلطنت میزدند اما ذات حضرت سلیمان است
 که جمله مخلوقات تحت حکم اوست اما چگونه سلیمانی که خاتم نبوت با اوست و کونین تابع آفرینش
 اوست بلکه ظهور خداست بدوست که لولا که لک لک انظر موت الربوبیة باید دانست که اگر چه انسان
 منظر جامع هم کلی است و فی الحقیقت از جمیع اسماء و صفات من حیث الجماعیت مخلوط است
 فاما انسان کامل که انبیا و الیا اند از باقی افراد انسانی از انجته بکمال متاز گشته که بطریق تصفیه رجوع
 بسبب حاصل کرده اند و در پرتو نور تجلی احدیه از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی با صفت صفات
 جزوی ایشان عین صفات کلی حق گشته درین مرتبه بقا با صفت تفاوت مراتب کمال بحسب تحقق و نقصان
 بصفت الهی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و بعضی با قلیل و باز درین اقل و
 اکثر تفاوت بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و آن فرد کامل که مستعد آن باشد
 که بحسب حقیقه و معنی مظهر ذات و مجموع اسماء و صفات الهی باشد و خواص و احکام کلی الصدیقین است و
 کلیات در و ظاهر شود او محقق همه صفات الهی گردد و حضرت ختم محمدیست صلعم و باقی انبیا و تمامه اولیا
 اگر چه مظهر این اسم کلی الله اند اما هر یک مظهر اسم کلی الله بعضی صفات مظهر الله من حیث جمیع الصفات
 حضرت محمد است پس نشانه ختم محمدی من حیث الحقیقه و ازین معنی سابق بر انبیا باشد که کنت نبی
 و آدم بین الماء و الطین چه هنری از زمان تا زمان خاتم مظهر است از نظایر نبوت روح اعظم که عقل است
 پس نبوت عقل کلی دائمی و نبوة مظاہر ذابل عرضی و حقیقت محمدی عقل اول است که روح اعظم است
 که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق روحی و صورت محمد که روح اعظم تمامی سما
 و صفات چنانچه گذشت در و ظاهر شد همچنان که نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی
 است اولاً و بالذات روح اعظم است که حقیقه آنحضرت در آخرین ختم نبوت عرضی در صورت پس
 معنی آنحضرت گشته پس اول حقیقه و آخر بصورت درین کار نبوت آنحضرت باقی انبیا هر یک مظهر بعضی
 از کمالات حقیقت آنحضرت شدند چون مظهر ذات خداست مع جمیع الصفات جز ذات حضرت نیست
 و موجب شیفگی عالم بان ذات همین است گوید قوله

خالی مشکین که بران عارض گندم گون است	سر آن دانه که شد در هنر آدم با اوست
خالی مشکین عبارت از نقطه ذات معنی آنست که ظهور ذات الهی مع جمیع صفات الهی که بر چهره	

گلزنگ آنحضرت ظاهر و باهرت سر آن دانه که رهن آدم گردید و آن معصوم را از دایره عصمت
 بیرون آورد با اوست یعنی از تجمت مزج دل عالمیان شده و دل کائنات را بسو خود بنجند
 گردانیده که همگی انبیا زبان برکشادند که آهی ما را از اوست محمد گردان و چون مجوری از اجتناب محجب
 نقل عاشقان است گوید قوله

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

سنگین دل ذات حضرت باعتبار استغنا که صفت معشوق است معنی آنست که آن معشوق سنگین
 دل ما را معرض بلاکت رسانیده بتبع عشق خود یا بجز خود یا بعتاب و حال آنکه دم عیسی و اوست
 میتواند که بمرهم دل خسته ما پردازد و یا بوصول خود رساند و یا بخطاب معزز سازد پس این قصه
 غریب و واقعه عجیب با که توان گفت و کیست که باور کند و چون هر چه در معرض ظهور آمده همه کس
 آن ذات اند گوید قوله

روے خوب است کمال مهر و دامن پاک | لاجرم هست پاکان و عالم با اوست

روے خوب اشاره بانامین نورانی که کما فی حدیث از محبوبی و دامن پاک اشارت بمانع البصر
 و ماطع معنی آنست که کمال محبوبی همین دو چیز است یکی روے خوب دوم دامن پاک این
 هر دو در ذات آنحضرت موجود بودند لاجرم ذات متوجه الیه عالمیان شده و دل کل کائنات با او
 بسته باید دانست که اگر چه روے خوب و دامن پاک همه انبیا را بود لیکن موجب آگامین نورانی الله
 و انخلق کلکم من نور من نور من نور من نور من نور من نور من نور من نور من نور من نور من نور
 کقوله ما زاغ البصر و ماطع بحضرت بس زیباست چون جدائی معشوق اشد البلاء است بنا بر این است
 می نماید قوله

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران | چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست

معنی آنست که دلبر من که ذات آنحضرت است ازین جهان فانی متوجه بسراسر باقی شد و من آنکه
 دور و دور با قدم و دل من در اشتیاقی آن روز و شب طپان است ای یاران من از بهر خدا
 بفرمائید که با این دل مجروح چکنم و جدا دایه آن چگونه پردازم که مرهم این دلخسته اوست و گویند
 که حافظ بظاهر دست بیعت بکنی نداده چنانچه در نفاست بدان سبب مطعون خلق شده بود

بنابران گوید قوله

حافظ از معتقدانست گرامی درش | زانکه بخشایش ارواح مکرم باوست

معنی آنست که حافظ از معتقدان آنحضرت است پس گرامی در مراد او را و نظر باین مکن که دست چیت بکے نداده زیرا که بخشایش ارواح مکرم که کنایه از فیض ارواح مقدسه است باوست چنانچه در حبیب السیر آورده که بزرگے فرموده که مدام در انکار حافظ بودم تا این بیت حافظ شنیدم دانستم که حافظ بیشک ولی بوده غزل

آن ترک پر بچهره که دوش از بر هانت | آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

این غزل در هنگام فیض است ترک قوتی است معروف بکعبه بروی و بظلم و ستم ایجا مراد محبوب بسبب دل بردن و غارت کردن و مراد از محبوب مرشد یا تجلی پر بچهره چون پری خطا کبیر گناه و بفتح تقصیر که بسبب فراموشی باشد راه سبب معنی آنست که آن مرشد غمگسار من این شایسته تجلیات که دوش از نزدیک تارفت و در نقاب کشید آیا از ناچه تقصیر دید که بسبب آن تقصیر از ما متنفر شد چون بجزان معشوق موجب پریشانی و اندوه عاشقان است بنابران گوید قوله

تارفت مرا از نظر آن نور جهان بین | کس واقف مانیت که از دیده چارفت

نور جهان بین نور چشمی که بیننده جهانست مراد از آن محبوب که روشنی چشم عاشق باوست واقف آگاه و خبر دار معنی آنست که از آن روزی که آن معشوق من از پیش نظر رفته و در نقاب گردیده کس واقف مانیت که در بجزان یار از دیده باء ما چارفت چه قدر گریه و زاری نمودم یا آنکه چشمی چشمی رفته چون کار عاشق مدام سوز و گداز دست گوید قوله

بر شمع زلفت از گذر آتش جان سوزد | آن دود که از سوز جگر بر سر مارفت

گذر رفتن و راه و سبب آتش جان سوز عشق که سوزنده جانهای عاشقانت معنی آنست که بسبب آتش عشق دودے که از سوز جگر بر سر مارفت بر شمع هم زلفت یعنی آنقدر سوزش دادم که شمع هم ندارد چون در حالت سحر کار عاشق بجز گریه و زاری نیست بنابران گوید قوله

دور از رخ تو دیدم از چشمه چشمم | سیلاب شرک آمد و طوفان بلدانت

معنی آنست که بسبب دوری از رخ تو که داریم و دیدم از چشمه دیدگان سیلاب شرک روسے نمود

وطوفان در دو بلاروسے واد چون ہجران معشوق رنج و بلاست گوید قولہ

از پائے فتادیم چو آمد غم بجران | اور درو جان دیم چو از دست وافت

از پائے افتادون گرفتار شد اند غموم و مہوم و مبتلا سے رنج و بیلیات شدن و رونم و الم فراق و و امشاہدہ محبوب کہ درد عاشق را غیر ازین دو اسے نیست معنی آنست کہ از ان روزیکہ غم ہجران ہماروسے آوردہ از پائے در افتادیم و مبتلا سے درو و اندوہ مانده ایم چون از دست وافت ای آن محبوب اعراض نمود چون جناب محبوب از ان عالی تراست کہ کسے بجز وزاری در ان تواند رسید الا بفضل و فضل او موقوف بجلتہ نیست بنا بر ان گوید قولہ

دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت | عمر نیست کہ عمر ہمہ در کار و عارف

وصال ملاقات محبوب عمر نیست تمسیت کار و عاداتی معنی آنست کہ روز سے دل با گفت کہ بجز وزاری کوشید شاید کہ بوسل اور سیدہ شود پس از ان روز عمر نیست کہ ہنگی عمر صرف بجزو ناری کردم و از ابنتہ کہ جناب او مستغنی است ہیج موثر نشد قولہ

احرام چہ بندیم چو آنقبلیہ انجاست | در سعی چہ کوشیم چو از مر و صفارت

احرام بستن نیت کردن - متوجہ شدن قبلہ ذات محبوب حقیقی یا مرشد سعی کوشش نمودن و دویدن مر و و صفات نام دو کوہ در مکہ فی السؤلک الصفاہی الریح والمراد علی القلب قبل الفی الریح لصفائہا عن درین المخالفات المراد التفسیر لا سہل علیہا وقیل المراد فی القیاس بخند مہ سید ہا و نیز از مر و تجلی و صفا ظہور چون درد عشق دوا پذیر نیست گوید کہ العشق دواعی لادواء لہ قولہ

وی گفت طبیب از سر حیرت چو مرا دید | ہبہات کہ رنج تو ز قانون شفارت

ہبہات افسوس قانون قاعدہ و نیز قانون شفا نام کتابیست در علم طبابت و حکمت از بوعلی سینا معنی آنست کہ زیر و زرد طبیب کہ مرشد طریقہ است رفقہ و احوال در دہانی خود عرضہ کردم واد چون احوال مراد بیا ز روسے حسرتہ گفت افسوس کہ رنج تو از قاعدہ شفا رفت اسے صحت پذیر نیست چون پشمش معشوق آرزوسے عاشق است گوید قولہ

اے دوست بپر سیدن حافظ قدمی ہم | زان پیش کہ گویند کہ از دار قنارت

معنی آنست که اے دوست پیرسیدن حافظ قدمی رنجبه فرما از آن پیش که گویند که حافظ از نخبان
فانی حلت نمود که باز نفعی ندارد **نغزل**

آتش شب رے که گویند اهل خلوت شب است | **یار باین تاثیر دولت از که امین کو کب است**

شب قدر شب وصل محبوب این نغزل در هنگام بسط است معنی آنست که شبی که آنرا سالکان
واصل و عارفان کامل مشب قدر سے نموده اند و بآن موعودی سازند مشب است و چون خود را
شایان آن نعمت عظمیٰ نمی بیند بنا بر استغناء محبوب میگوید که اے پروردگار من این کدامی جز طوع
نموده که از تاثیر آن این دولت بر نموده چون کار عاشق بدام بیاید معشوق بودنت گوید قوله

تا بگسیوی تو دوست نامنرایان کم رسد | **هر دلی در حلقه ذکر تو یارب یارب است**

کیسو مراد موافق مشاهدات نامنرایان نفس و شیطان و هوامصرع اول علت مصرع ثانی است
و جهت ضرورت تقدیم علت بر معلول ثانی است معنی آنست که دل هر سالکی در ذکر یارب یارب است
از آنجست تا موافق کمالات او شیطان و نفس او شرس نباشد که تا سد باب گردد که سالک را
از ناامیدی درج سلوک در نورد و گاه گاه معشوق بهر امتحان لطف قهر آمیز عاشق مینماید و عاشق
فریفته او شده از رفتن باز میماند و آن قتل عاشق می شود بنابراین گوید قوله

کشته چاه زرخندان تو ام کز هر طرف | **صد هزارش گردن جان زیر طوق غمگین است**

درین بیت خطاب محبوب است چاه زرخندان اشاره ب لطف قهر آمیز محبوب معنی آنست که اے
محبوب من کشته لطف قهر آمیز تو ام که فریفته او گردیده از راه بازو شتی و سدا راه من کردی آن لطف
قهر آمیز تو چاه است که جان هزاران هزار گرفتار و مقید آنست و گاه اشاره چاه زرخندان بطور تقدیر که
در غور آن تو فل کردن جائز نیست که **التقذیر بحر عین حق** و **من غمس فقد ضل** و بحث کردن در آن طور
گمراهی آرد **اذ ابلغ الکلام** کے **انقلد** میماند **سکون** لیکن باعتبار اعتقاد سبب است یعنی شمره از
اشمار اسلام و نتیجه از نتایج معتقدات علم کلام و مومن را بیرون رفتن ازین عقیدت نیز گمراهی است چنانکه
گفت **اے دل گرازان چاه زرخندان بد را آئی** بهر جا که روی زود پشیمان بد را آئی به مسئله
اختیاری صوری درین طور منزه است که عقل و فکر بشری آنجا داخل ندارد **ملاحظه** که ترا در حق
زرخندانست + بغور آن نزد صد هزار فکر عمیق به چون بسازند اے این مسئله اختیار

دشوارش آمد گفت قتلنی مسکله الاختیار و همین معنی خواهد بود که یکشته چاه توام و چون عاشق
به یکس با جمال افزون تر از معشوق خود نمی بیند گوید قوله

تاب خوسه عاشقش بین کافرا گریه | **در هوا آن عرق تابست هر روز تریست**

تاب فروغ بآید دانست که وقتی که عرق بر روی محبوب می آید حسش افزون تر می نماید مراد از تاب
خوسه عاشقش جمال با کمال است و خطاب بنمادی محذوف و آن ملائکه است یعنی اسه ملائکه
من جمال با کمال آن معشوق مراد بین که آفتاب گرم و با این جمال در آتش عشق او می سوزد پس
مراد از عشق این چنین کس مانع میشود و چون از عاشق هیچ نوع ترک معشوق صورت نگیرد بنابران گوید قوله

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می | **زاهدان معذور دارم که اینم مذیب هر**

زاهدان جمع زاهد و زاهد شخصی باشد که ترک دنیا نماید و اختیار عزت نماید و حظوظ نفسانی را بکل گذارد
و تمام دریا و آبی باشد و از جمع معاصی اجتناب نماید قیل که زهد هو اجتناب عن المحارم صغیر یا و کثیر یا
و اداء جمیع الفرائض سیر یا و غیر یا و ترک الدنيا علی اهلها قلیلها و کثیرها لعل لب مراد
لطف که لب که شیرین جو شد لطف خداست و نیز بوسه از ذکر سبب و اراده سبب
معنی آنست که اے زاهدان من هرگز ترک آرزوی لطف آن محبوب و یا بوسه او و یا عشق او
و نخواهم کرد چرا که مذیب ما نیست شما مرا معذور دارید که کسی ترک مذیب خود ننموده و چون هر
معشوق خود بموجب کل حریب بمالد کنهم فرحون فخر کننده است گوید قوله

شسوار من که مینه ار روست اوست | **تلخ خورشید بلندی ز لعل مرکب است**

معنی آنست که دلبر من شسوار است که ماه با این همه حسن و جمال مانند مو تراشان آینه دار است
اوست و خورشید با این سر بلندی خاک راه اوست و چون جناب معشوق از آن عالی تر
است که عاشق بدان تواند رسید بنابران گوید قوله

اندرین موکب که پشت صبا بند زین | **با سلیمان که بر خم من که موم مرکب است**

اندرین موکب اشاره بزمرة عاشقان سلیمان کنایه از محبوب حقیقی موم بود ضعیف معنی
آنست که اگر چه من در زمرة عاشقانی که صبارا تابع و محکوم خود گردانیده یعنی مظهر خوارق و کرامات
شده اند هستم اما با وجود این بودمست که خلق انسان ضعیفاً با سلیمان که محبوب حقیقی است

کے ہمسری تو انم کرو و دم انا الحق تو انم زد **۵** چہ نسبت خاک را با عالم پاک ۶ و چون سخنان
ناظم کہ سر اسر حقائق و معرفت است بنا بران گوید قولہ

آب حیوانش ز منتقار بلاغت میچکد | زراع کلک من نام ایزد چہ عالی مشرب است

درین بیت تقلیب است یعنی سو گند بخدا کہ زراع کلک من چہ عالی مشرب است کہ ہمگی آب حیوان
کہ عبارت از سخنان حقائق و معرفت است از منتقار بلاغت او میچکد لے ظہورے شود بدان کہ معشوق مجھ لطف
و قہرست برانجہتہ کہ ہم قاتل عاشق است و ہم زندگی بخش گوید قولہ

آنکہ ناوک زیر چشمے برل حافظ زند | قوت جان فطش در خندہ زیر لب است

چشم تجلی ذاتی قہاری کہ موجب فنا عاشقانست و خندہ زیر لب تجلی جمالی کہ حیات بخش عاشقانست
معنی آنست کہ آن کسے کہ برل حافظ ناوک زیر چشمے میزند اسے کشتہ تجلی قہاری سے سازد ای
بفنا میرساند قوت جان حافظ نیز مراد خندہ زیر لب است ای میتواند کہ تجلی جمالی سرفراز گردانیدہ
بمرتبه بقارساند
غزل

المنۃ لک کہ در میکدہ باز است | زازو کہ مراد اورو نیازست

میکدہ مقام عشق و محبت و لطف معنی آنست کہ شکر مرخدا بر اک در میکدہ باز است یعنی مہنوز
در عشق او کا پیشہ و نقصانے راہ نیافتہ و یا آنکہ لطف او ہمگی بامصرف است اینہ از محبت
است کہ مراد اورو سے نیاز است اسے از سبکہ بدرگاہ او عجز وزاری مینمایم و چون ہمگی عشاقان
بعشق معشوق خود مستغرق اند و در سوز و غوغا اند گوید قولہ

خما ہمہ در جوش و خروش اندرستی | وان مج کہ در انجا شست نہ مجاز است

خم و جوش سے شراب و سخن شمع معنی آنست کہ ہمگی عشاقان بسبب عشق او در جوش اند
و خروش و از غایت مستی ہر یکے فراخو استعداد خود سخنے گوید یہے بانگ انا الحق و دیگرے سنجانی
ما اعظم شانہ و دیگرے لیس نے جنتی سیوی اللہ و این سے کہ از نو مشیدین آن در جوش و خروش
اند سے حقیقی است نہ مجازی و یا آنکہ این شطیبات ازینہا سرزدہ اند از رو سے حقیقہ است
نہ از رو سے مجاز و چون کار معشوق مدام ہستغنا نمودن و کار عاشق بجز وزاری کو شیدن است
بنا بران گوید قولہ -